

## جمع دستمال سرخ‌ها

۴



در این عکس شهید اصغر وصالی از سمت راست نفر سوم ایستاده. مریم کاظم‌زاده درباره ثبت آن گفته است: چند روز قبل از شهادت اصغر وصالی این عکس را از ایشان گرفتم؛ در اینجا نیروهای سپاه، عراقی‌ها را از منطقه خارج کرده‌اند.

## رزمندگان و غنائم

۵



در شرح عکس همین قدر مختصر نوشته شده که متعلق به مهر ۱۳۵۹ در سرپل ذهاب کرمانشاه است و رزمندگان پس از بیرون کردن دشمنان مهاجم و به غنیمت گرفتن سلاح‌هایی از دشمن یعنی دور هم جمع شده‌اند و روحیه‌ای خوب دارند.

## شهید هادی مقابل دوربین

۶



این عکس هم متعلق به مهر ۵۹ و بازپس‌گیری شهر از دست دشمن است. در تصویر شهید ابراهیم هادی و یک رزمنده که به نظر کم سن و سال می‌رسد در حال گفت‌وگو هستند. کادر خلوت و آرامش چهره شهید هادی نشان از آن دارد که مبارزه‌ای سخت به نتیجه رسیده و شهر در امن و امان و آرامش است.

زیبا نیست اما دفاع چرا، به‌عنوان مثال روزهای اول که ما وارد جبهه شده بودیم بر اساس آموزش‌هایی که دیده بودیم با شنیدن صدای خمپاره سینه‌خیز می‌شدیم اما بعد از یکی دو روز حتی می‌توانستیم با ردگیری سفیر خمپاره متوجه شویم که این خمپاره کجا منفجر می‌شود.»

این عکاس از تجلی خیلی از واژه‌ها در جبهه‌ها گفته و افزوده بود: «آن روزها نیرویی تاندان مسلح با کلیه ادوات جنگی و خشونت شدید به جنگ ما آمده بود اما ما در صحنه‌های دفاع مواردی را می‌دیدیم که شاید نمی‌شد در زندگی عادی آن‌ها را دید. مثلاً در عملیات‌ها تجلی حضور خدا زیباترین پدیده‌ای بود که با آن سروکار داشتیم. عظمت و شکوه آن، آنچنان بود که ما را پایبند به ماندن می‌کرد و سختی جنگ را برای ما قابل تحمل. قرآن خواندن‌های شبانه، خواندن اشعار حافظ و دعاها همه به‌گونه‌ای دیگر بود به‌گونه‌ای که در شهر این اتفاق نمی‌افتاد. واژه‌ها نیز در آن معنای دیگر داشتند واژه‌های همچون شجاعت، عشق، اخلاص، وفاداری و... در زندگی روزانه می‌شنیدیم. اما معنای این واژه‌ها را در هنگام حضور در جبهه‌ها با گوشه‌ت و پوست درک می‌کردیم و به عین می‌دیدیم. من حتی از اسارت عراقی‌ها هم خاطرات زیبایی دارم. در آن روزها که ما در سرپل ذهاب بودیم مادری بود به مفهوم واقعی مادر که تمام وجودش ایثار بود. ایثار برای به گفته خودش سربازان اسلام او همه دارایی‌اش را برای رزمندگان می‌داد. یادم می‌آید در یکی از عملیات‌ها یک افسر عراقی چتر باز اسیر شد. وقتی او را آوردند پایش شکسته بود. نمی‌دانید این مادر برای او که از نیروهای دشمن بود چه می‌کرد. حتی تلاش کرد شرایطی فراهم شود که او بتواند در بیمارستان که سیگار کشیدن ممنوع است، سیگار هم بکشد. محبت این مادر به آن اسیر آن قدر بارز بود که یکی از فرماندهان مجروح ایرانی به شوخی به او گفت مادر کاش من هم اسیر بودم.»

### حافظه تصویری تاریخ

باز هم برگردیم به حکایت عکس‌ها و گنجینه ماندگار او. تا به امروز از زندگی و تلاش این بانوی عکاس چندین کتاب منتشر شده است که از بین آن‌ها می‌توان به کتاب‌های «عکاسان جنگ (عراق-ایران)»، و «خبرنگار جنگی» اشاره کرد. «عکاسان جنگ» حاوی مجموعه‌ای از تصاویر مربوط به انقلاب و جنگ ایران و عراق است که بین سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۵ از دریاچه دوربین مریم کاظم‌زاده به ثبت رسیده و با پاره‌هایی کوتاه از خاطرات این بانوی عکاس از آن هنگام همراه شده‌اند. این اثر از سوی نشر انجمن عکاسان انقلاب و دفاع مقدس به چاپ رسیده است. ناگفته نماند که عکس‌های کاظم‌زاده تا چند سال پیش در هیچ کتاب و نمایشگاهی به نمایش گذاشته نشده بود، تا اینکه سال ۹۶ انجمن عکاسان دفاع مقدس تمامی آثارش را در قالب یک کتاب منتشر کرد. بعد از آن بود که مشخص شد آثار این عکاس تنها عکس‌های موجود از برخی مناطق جنگی هستند. او اعتقاد داشت که باید برای درک نسلی که امروز نیستند به عکس‌های آن‌ها و حافظه تصویری رجوع کرد که با چشم‌ها و نگاه‌ها از آن روزها و لحظه‌های می‌گویند.



او در سال ۱۳۵۸ و هم‌زمان با آغاز درگیری‌های پایه از طرف روزنامه انقلاب اسلامی برای تهیه گزارش و مصاحبه با شهید چمران به این منطقه فرستاده شد. ماجرا از جایی آغاز می‌شود که خبر بریده شدن سر چند پاسدار بومی در مریوان به کل کشور مخابره می‌شود. زمان ۲۳ تیر ۱۳۵۸ است و روزه‌روز موضوع کردستان داغ و داغ‌تر می‌شود. مریم کاظم‌زاده که خبرنگار روزنامه انقلاب اسلامی است، با اصرار، مسئولش را مجاب می‌کند تا به کردستان آشوب‌زده آن روزها سفر کند

کم حرف می‌زنند. وقتی به آن‌ها می‌گویی خبرنگارم، بی‌مصاحبه کن. می‌گویند خبرنگارها بروند همان دروغ‌های خودشان را بنویسند و می‌گویند خبرنگاران بعد از واقعه می‌آیند و فقط آنچه را که می‌خواهند ببینند، می‌نویسند...» اما این گزارش هم باز با برخورد سرد اصغر وصالی روبه‌رو می‌شود. تا جایی که وصالی بعد از خواندن مقاله به کاظم‌زاده می‌گوید: «غلو کردی! قصدت این بود که قهرمان پروری کنی!» در بخش دیگری از کتاب «خبرنگار جنگی» این داستان این‌طور بیان شده: «یک‌بار در یکی از اردوکنشی‌های مرزی، کاظم‌زاده و وصالی بحث سیاسی می‌کنند و عیار سطح سواد همدیگر را می‌سنجند. یک‌بار هم کاظم‌زاده با مساعدت شهید چمران، موافقت وصالی برای انجام مصاحبه در خصوص وقایع پایه را کسب می‌کند و پای خاطراتش، فرمانده را بهتر می‌شناسد. نهایتاً وقتی گروه دستمال سرخ‌ها از کردستان به تهران برمی‌گردند، وصالی آن‌قدر از خانم خبرنگار شناخت پیدا کرده است که از او خواستگاری می‌کند. اتفاقی که از نظر کاظم‌زاده شوک‌آور است: «وصالی همه چیز را در یک جمله خلاصه کرد: با من زندگی می‌کنی؟ به شدت یکه خوردم، چه می‌توانستم بگویم؟! هرگز انتظار چنین پرسش و پیشنهادی را نداشتم...»

### ادامه زندگی در روزهای پر آشوب

خلاصه که اواخر شهریور ۵۸ بود که خانم عکاس با شهید وصالی عقد می‌کند و اوایل مهرماه زوج جوان به همراه گردان پنجم سپاه پادگان ولیعصر (عج) که فرماندهی‌اش را اصغر وصالی بر عهده دارد، به مهاباد می‌روند. آن‌ها اولین سفر مشترک زندگی‌شان را در حالی به یک منطقه جنگی می‌روند که کاظم‌زاده همچنان خبرنگار است و وصالی هم فرمانده‌ای جدی که داشته‌های قلب مهربانش را بیشتر و بهتر بروز داده است. این عکاس بعد از پایان آشوب پایه بار دیگر با آغاز جنگ در سال ۱۳۵۹ به سرپل ذهاب و غرب کشور رهسپار شد تا عکس‌هایی را از بطن ماجرا و همچنین پشت جبهه ثبت کند. عکس‌هایی که در کنار همراهی با اصغر وصالی ثبت و ضبط شده بودند. منتها این شرایط دوامی ندارد و خیلی طول نمی‌کشد که در ۲۸ آبان ۱۳۵۹ اصغر وصالی در تنگه حاجیان گیلان غرب به شهادت می‌رسد. خانم خبرنگار تنها به تهران برمی‌گردد ولی خیلی زود دوربین و کوله‌اش را برمی‌دارد و باز هم راهی منطقه می‌شود.

### گنجینه‌ای اصیل و ماندگار

کاظم‌زاده در تک‌تک سفرها و راهی شدن‌هایش به منطقه و یا حتی پشت جبهه‌ها تصاویری را ثبت می‌کند که خیلی از آن‌ها امروز یک سند تاریخی و گنجینه‌ای ماندگار از روایت‌هایی که در یک عکس بازگو می‌شود، به حساب می‌آیند. او درباره جنگ اعتقاد داشت: «جنگ اساساً مقوله‌ای شنیدنی و جذاب نیست ولی وقتی عامل انگیزش قوی‌تری وجود داشته باشد، عوامل بازدارنده‌ای همچون ترس کم‌رنگ می‌شود و هر کس ولو با روحیه شکننده وقتی احساس وظیفه می‌کند می‌تواند در میان صحنه‌های خشن و ناخوشایند ادای دین کند. جنگ



## داستان یک عشق

کاظم‌زاده و وصالی اواخر شهریور ۱۳۵۸ عقد کردند و اوایل مهرماه به همراه گردان پنجم سپاه پادگان ولیعصر (عج) که فرماندهی‌اش را وصالی بر عهده دارد، به مهاباد رفتند تا اولین سفر مشترک زندگی‌شان را در یک منطقه جنگی بگذرانند. پس از شروع جنگ تحمیلی در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، زندگی این زوج بار دیگر با مقاومت گره خورد. این بار هم خانم خبرنگار همراه همسر رزمنده‌اش به سرپل ذهاب رفت، اما طولی نکشید که در ۲۸ آبان ۱۳۵۹ اصغر وصالی در تنگه حاجیان گیلان غرب به شهادت رسید.